هوالعلیم

ولایت، مسئله‌ای عقلانی؛ نه تعبّدی

عید غدیر ۱۴۲۲ هجری قمری

بیانات

آیت اللَه حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس اللَه سرّه

أعوذُ باللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بِسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للَه ربِّ العالمينَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علَى سيّدنا و نبيّنا و حَبيبِ قُلوبِنا و طَبيبِ نُفوسِنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علَى أهلِ بيتِه الطيّبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ المُكرّمينَ لاسيّما بقيّة اللَه فى الأرَضينَ عجَّل اللَه تعالىٰ فرجَه

الشّريف و جَعلَنا لتُراب مَقدَمه الفِداء

و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ إلىٰ يومِ الدّين

قالَ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾.[1]

امروز روز عید غدیر است و طبق فرمودهٔ امام صادق علیه السلام به نقل از پیامبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، افضل اعیاد امّت است.[2] این عید از همهٔ عیدهای امّت مهم‌تر است، اما چرا این عید از همهٔ اعیاد مهم‌تر است؟! مگر چه واقعه‌ای انجام شده که موجب برتری این روز بر سایر ایام شده است؟!

مشخص است که مسئلهٔ عید به‌واسطهٔ ارزشی است که زمان متحقّق به آن ارزش می‌شود. ما هر روز را عید نمی‌گیریم و هر روز به جشن و سُرور نمی‌پردازیم، بلکه باید یک مسئلهٔ غیر عادی در آن روز یا در آن شب انجام بگیرد که آن زمان به‌واسطهٔ تحقّق به آن مسئله فضیلت پیدا کند.

ثمرهٔ بعثت انبیا و ولادت ائمه برای بشریّت

[من‌باب‌مثال] ما روز مبعث را عید می‌گیریم، چون فضیلت این روز بر سایر ایام به‌واسطهٔ

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:

«امروز من دین شما را کامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۵.

مبعوث شدن پیغمبر اکرم است که نفع این مبعوث شدن مستقیماً به هدایت و فلاح و رستگاری خود ما برمی‌گردد، وإلاّ اینکه پیغمبر به رسالت مبعوث شده است به چه درد ما می‌خورد؟! [یعنی] اگر بعثت پیغمبر اکرم برای ما مفید نباشد و نفعی را متوجّه ما نکند، چه فایده‌ای دارد و چه ارزشی را به‌وجود می‌آورد؟!

هم‌چنین ما ایام ولادت ائمه و معصومین را عید می‌گیریم، به‌جهت اینکه هر کدام از آنها از نقطه‌نظر وجود و از نقطه‌نظر خلقت، علاوه بر تحقیق و محقّق کردن مسئلهٔ هدایت و امامت، یک جهت تکوینی را در ارتباط نفس انسان با پروردگار به‌وجود آورده‌اند؛ یعنی پیغمبر اکرم با ولادت خود یک نوع ارتباط و یک نوع استفاده و استجلاب از فیوضات الهی را برای مردم و برای امّت به‌وجود آورده است، البته پیغمبر اکرم مظهر همهٔ اسماء و صفات کلّیهٔ الهیه است و می‌توان گفت که جامع همهٔ آثار و خصوصیات تکوینی معصومین علیهم السلام است؛ امیرالمؤمنین علیه السلام همین‌طور؛ حضرت زهرای صدیقه سلام اللَه علیها همین‌طور؛ و امام حسن و امام حسین تا حضرت بقیةاللَه اروحنا فداه!

فلهذا می‌توانیم بگوییم کسی که به یکی از این ائمه علیهم السلام معتقد نباشد، از نقطه‌نظر تشریعی که به جای خود، از جهت تکوینی هم در کیفیّت تعلّق نفس او با ذات پروردگار خللی وجود دارد؛ یعنی اینکه ائمه علیهم السلام دوازده نفر هستند و سیزده تا نشده‌اند، و اینکه معصومین چهارده تا هستند و پانزده تا نشده‌اند، یک سرّ مهمّ آن این است که خداوند متعال در وجود مبارک و نفس قدسی آنها اثری قرار داده است که به‌واسطهٔ آن اثر، کیفیّت استفادهٔ انسان از اسماء و صفات کلّیهٔ الهی تکمیل می‌شود؛ و لذا دیگر چهارده تا، پانزده تا نشده است و در همین مرتبه توقف پیدا کرده است.

لذا ما امروز را روز عید می‌دانیم. روزی که امام علیه السلام به دنیا بیاید روز عید و روز جشن و سرور است؛ و اگر انسان واقعاً این مسئله را ادراک کند، دیگر فقط به جنبهٔ ظاهری این سرور و بهجت نمی‌پردازد، بلکه نفس او در روز ولادت معصوم باید متوسّل و متعلّق به آن معصوم باشد؛ یعنی ما باید در هر روز از ایام اعیاد که برای ما پیش می‌آید، به آن نفس امام معصوم متوسّل باشیم و خود را به ذیل عنایت آن معصوم متّصل کنیم و توجه خود را در آن روز نسبت به آن حقیقت قدسی بیشتر کنیم! البته انجام مراسم و مجالس بهجت و سرور به جای خودش محفوظ، و این هم از شعائر است و باید محفوظ باشد؛ اما حقیقت مسئله این است. حالا ببینید که ما چقدر از [حقیقت] مسئله به دور افتاده‌ایم!

معنای عید از منظر دین

پیغمبر و اسلام و معصومین روز عید را برای ما مشخص کرده‌اند. روز عید چه روزی است؟ [مثلاً] روز عید فطر روزی است که انسان یک ماه عبادت خدا را بجا می‌آورد و به تزکیه می‌پردازد و به مهمانی خدا می‌رود و از نقطه‌نظر نفسی و قلبی، خود را به خدا نزدیک می‌کند. امام و اسلام این را معیار برای عید قرار

داده‌اند که انسان یک ماه به پرهیز از همهٔ منهیات ـ چه به‌طور عام و چه به‌طور خاص ـ مشغول می‌شود و بعد از یک ماه، حالا روز جایزه گرفتن است. در روز عید فطر خداوند دارد جایزه می‌دهد و آن حقیقتی را که انسان در این یک ماه به‌دنبال تحصیل آن بود، در روز عید در نفس تثبیت می‌کند؛ لذا انسان در روز عید احساس می‌کند که این یک ماه را که روزه گرفته است، الآن به جان او نشسته است و سرفراز بیرون آمده است. اینها معنای عید است!

روش مرحوم حداد بعد از ماه رمضان

ما در کتاب *روح مجرد* مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌خوانیم که وقتی ماه رمضان تمام می‌شد، رسم و دَیدن مرحوم حداد این بود که به زیارت ائمه علیهم السلام در اعتاب مقدّسه مشرّف می‌شدند. به زیارت امیرالمؤمنین و موسی بن جعفر و سامرا و حتی اولاد آنها قاسم و حمزه مشرّف می‌شدند.[1] این قضیه برای چیست؟ برای تشکر و قدردانی از این موهبتی است که خداوند در این ماه نصیب ما کرده است! این موهبت از کجا آمده است؟! از نفس اینها آمده است؛ از نفس موسی بن جعفر آمده است؛ از نفس امام جواد آمده است! پس جای تشکر دارد و انسان باید برود و تشکر کند. ما که در ایران هستیم باید بعد از ماه مبارک رمضان به زیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرّف بشویم؛ به زیارت حضرت معصومه سلام اللَه علیها مشرّف بشویم.

فضیلت زیارت حضرت عبدالعظیم

آنهایی که در طهران هستند باید به زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی مشرّف بشوند که در روایتی از امام هادی علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«أما إنّك لَو زُرتَ قَبرَ عبدالعظیمِ عندکُم لَکُنتَ کمَن زارَ الحسینَ بنَ علیّ علیه‌السّلام؛[2] "کسی که حضرت عبدالعظیم را زیارت کند مانند کسی است که امام حسین را زیارت کرده است!"»

این شعار نیست! این کلام معصوم است! بین کلام معصوم و کلام بنده و سرکار خیلی تفاوت است. امام هادی می‌فرماید: «زیارت حضرت عبدالعظیم مثل زیارت سیدالشهدا است.» لذا کسانی که به هر دلیلی ـ مثل دور بودن راه ـ نمی‌توانند مرتّب به زیارت امام حسین بروند، می‌توانند به زیارت حضرت عبدالعظیم بروند، چون آنجا نزدیک است و دو فرسخ تا طهران است و خیلی فاصله‌ای ندارد.

این مطلب به‌خاطر بزرگداشت آن نفسی است که به آن مکان تعلّق دارد و انسان هم به‌واسطهٔ ارتباط

---

[1] روح مجرد، ص ۳۳.

[2] ثواب الأعمال، ص ۹۹.

با آن مکان، از این مسئله متأثر می‌شود.

معنای انحرافی عید در بین مردم

حالا معنای [واقعی] عید را فهمیدیم؟ حالا فهمیدیم که ما چقدر در انحراف و اعوجاج قرار گرفته‌ایم و ملّت دارد به کجا می‌رود؟ ما برای سبز شدن علف و حشیش بیابان و صحرا جشن می‌گیریم و احیای سنن ملّی می‌کنیم، چون علف‌ها درآمده است! این عید، عید حیوانات است؛ عید ما نیست، عید شیعهٔ امیرالمؤمنین نیست! حیوانات باید خوشحال باشند که علف‌ها و گل‌ها درآمده‌اند، اما اینکه حالا ما بیاییم [عید بگیریم معنا ندارد!] اینکه زمین یک دور به دور خورشید چرخیده و سر جای اولش رفته و به برج حمل رسیده و می‌خواهد دوباره سال نو را شروع کند به من چه مربوط است؟! آیا وقتی که زمین می‌خواهد از برج حوت به برج حمل منتقل شود، شما تکان و لرزشی احساس می‌کنید؟! آیا از نظر روحی، تغییر و انبساطی در خودتان احساس می‌کنید؟! نه آقاجان، تمام اینها خرافات است!

آن روایت معلّی بن خُنیس هم که می‌گوید: «در نوروز فلان کار را انجام بدهید، در نوروز کشتی نوح بر کوه نشست، در نوروز خدا زمین را خلق کرد، در نوروز فلان شد و....» خرافات است و کسی که با یک نظر بَدوی به این روایت نگاه کند، به مجعول بودن آن پی می‌برد.[1]

روایت صحیح روایت امام کاظم علیه السلام است. منصور دوانیقی به رسم ایرانی‌ها این ایام را عید می‌گرفت و مجالس برپا می‌کرد و بار عام می‌داد و به مردم صله می‌داد. امام کاظم علیه السلام در مدینه بودند. منصور به‌دنبال حضرت فرستاد که «یا ابن‌رسول‌اللَه، به دیدن ما نمی‌آیی؟!» حضرت در جواب فرمودند:

«إنّی قد فَتَّشتُ الأخبارَ عن جَدّی رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فَلَم أجِد لِهذا خَبَرًا، و إنّه سُنّةٌ لِلفُرسِ و مَحاها الإسلامُ، و مَعاذَ اللَه أن نُحییَ ما مَحاهُ الإسلام![2]

”من اخبار جدّم را تفحّص و تفتیش کردم و برای این عید اثری ندیدم. این مسئله [از آداب و رسوم پارسیان و] از جمله مسائلی است که اسلام آن را محو کرده است و معاذاللَه از اینکه ما احیا کنیم آنچه اسلام محو کرده است!“»

ببینید، لحن روایت نشان می‌دهد که از امام معصوم است؛ مگر اینکه ما سر خود را پایین بیندازیم و مانند کبک در برف فرو کنیم! آن یک مطلب دیگری است. این عبارت، عبارت و کلام معصوم است، ولی حالا ما می‌آییم و این روز را عید و جشن می‌گیریم؛ چون در بیابان علف درآمده است و چون زمین یک دور به دور خورشید چرخیده است! خب می‌خواهم نچرخد! چرخیدن و نچرخیدن زمین چه ارتباطی با من دارد؟! من

---

[1] رجوع شود به نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۸.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ۳۱۸.

باید عبادتم را بکنم، حالا چه زمین بچرخد و چه ثابت باشد! من باید کارم را انجام بدهم، حالا چه زمین بخواهد بگردد و یا نخواهد بگردد! مگر ما برای گردش قمر به دور خورشید یا حرکت منظومهٔ شمسی در این کهکشان جشن می‌گیریم؟! خب بالأخره ما هم جزء منظومهٔ شمسی هستیم! آیا این جشن گرفتن و شادی کردن دارد؟! و بعد هم مسائل و تبعات دیگر که اصلاً به‌طور کلی وضع و زیربنای فرهنگ یک جامعه تغییر پیدا می‌کند و به خرافات و مسائل غیر اخلاقی می‌پردازد.

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست ❊❊❊ گروهی آن گروهی این پسندند[1]

وظیفهٔ شیعه در احیای سنن اسلامی

فلهذا وظیفهٔ ما این است که منتظر دیگران نباشیم و در احیای سنن اسلامی توقّع پیشنهاد و استقبال دیگران را نداشته باشیم. مسلمان و شیعه باید خودش اقدام کند و به‌جای آن مراسم زرتشتی و مراسمی که افراد غیر متوجّه و غافل به آن می‌پردازند، سنّت غدیر را إحیا کند، همین کاری که شما دارید می‌کنید. باید روزهای عید غدیر را جشن بگیریم و فرهنگ ولایت را در دل بچه‌های خودمان تزریق و زرع کنیم. باید مسئلهٔ ولایت را که متأسفانه جزء مسائل فراموش شدهٔ ما قرار گرفته است، آشکار و واضح کنیم.

باید حقیقت اسلام را در تجلّی و ظهور ولایت بدانیم؛ وإلاّ صرف نظر از این مسئله، اختلاف در احکام و مسائل جزئی موجب منافات و تنافی ما با برادران عامّه و إخوان اهل‌سنّت نیست. آیا صِرف اینکه ما در بعضی از احکام با آنها اختلاف داریم، موجب دوئیّت ما است؟! [مثلاً] آنها در حج، احرام را به این کیفیّت قرار می‌دهند، ولی ما احرام را به‌صورت دیگری قرار می‌دهیم؛ اینکه اختلاف نیست! آنها بر هر چیزی مثل فرش و چوب و امثال‌ذلک سجده می‌کنند، ما هم بر اغلب اشیائی که آنها سجده می‌کنند سجده می‌کنیم، إلاّ یک مقداری که تقریباً استثنا شده است؛ خب اینکه موجب اختلاف نیست! آنها در کیفیّت وضو، آب را از مچ و پایین مِرفَق به بالا می‌رسانند، ولی ما از بالا به پایین می‌رسانیم؛ اینکه موجب اختلاف نیست!

مگر در بین فتاوای شیعه اختلاف وجود ندارد؟! ما در بسیاری از مسائل فقهی که مستند آن روایات معصومین علیهم السلام است، این اختلاف در فتاوا را می‌بینیم؛ پس چطور این مسئله را در خودمان منافی و مخالف با مکتب و مذهب تلقّی نمی‌کنیم؟! بین فقهای صدر اسلام و فقهای متأخرین، از زمین تا آسمان اختلاف فتوا وجود دارد؛ در مسئلهٔ ارث اختلاف فتوا وجود دارد، در مسائل خمس اختلاف فتوا وجود دارد، در مسائل حج اختلاف فتوا وجود دارد، در مسائل زکات اختلاف فتوا وجود دارد؛ اما چرا ما این اختلاف‌ها را اختلاف

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۵. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۴۲:
«روز غدیر، افضل عیدهای امّت من است.»

در مکتب نمی‌دانیم؟ بالأخره فهم و ذهن و بصیرت و بینش و مرتکزات انسان نسبت به یک قضیه یک فتوا را استنتاج می‌کند و نسبت به مسائل دیگر طور دیگری استنتاج می‌کند. بسیاری از فقهای ما بودند که در موقع صبح یک فتوا داشتند ولی در موقع عصر فتوای آنها تفاوت می‌کرد و هیچ هم موجب نقص علمی آنها نبود. خب در روز به یک مَدرک برخورد می‌کند و فتوایی می‌دهد، ولی عصر متوجه می‌شود که این مدرک، مدرک نارسایی است و فتوای او عوض می‌شود. این مسئله، یک مسئلهٔ عادی است.

اهمّیت مسئلهٔ ولایت در اسلام

چه چیزی باعث شده است که پیغمبر اکرم بفرماید:

«و لَم‌یُنادَ بِشیءٍ کَما نودیَ بِالوَلایَة![1] "در اسلام آن‌طور که به ولایت ندا شده است به هیچ چیزی ندا نشده است!"»

یعنی نه به نماز، نه به روزه، نه به حج، نه به زکات، نه به جهاد فی سبیل‌اللَه و نه به امر به معروف و نهی از منکر [به‌اندازهٔ ولایت ندا داده نشده است.] این مسئله ولایت چه مسئله‌ای است؟!

یکی از سخت‌ترین مسائل در رسالت پیامبر

طبعاً پیغمبر طبق بعثت و رسالت خود، با بسیاری از سنن ملّی و آداب و رسومات مخالفت می‌کردند، اما دو مطلب بود که بیان و اظهار و ابلاغ آنها برای پیغمبر خیلی مشکل بود: یکی از آن دو قضیه، مسئلهٔ ازدواج با زنان پسر خوانده بود؛ و دیگری قضیهٔ نصب خلافت و وصایت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

در زمان سابق و جاهلیّت بوده و الآن هم هست که بعضی خانواده‌ها، بچه‌ای را که به هر علّت و مصلحتی پدر و مادرش از دنیا می‌رفت به نزد خودشان می‌آوردند و او را تکفّل و سرپرستی می‌کردند. این بچه دیگر در منزل آنها بزرگ می‌شد و نشوونما پیدا می‌کرد و یکی از افراد خانواده محسوب می‌شد و به او ارث می‌دادند و زن از او رو نمی‌گرفت و آن بچه او را مادر خود به‌حساب می‌آورد. حتی بعضی از این بچه‌ها پیش پدر و مادر از افراد خود عائله هم محبوب‌تر و نزدیک‌تر بودند. به اینها پسرخوانده می‌گفتند که الآن هم هست و معروف است و بسیار هم کار خوبی است که انسان بچه‌ای را که سرپرست ندارد، به‌جای اینکه در بعضی از جاها باشد و در مَعرض اخلاق غیرمناسب قرار بگیرد، به منزل خودش بیاورد و بزرگ کند که این کار خیلی ثواب دارد و بسیار قابل تقدیر است؛ البته با رعایت جهات شرعی و رعایت مصالح الأهمّ فالأهمّ!

بعد اگر پسر بود، او را پسر خودشان فرض می‌کردند و اگر دختر بود، او را دختر خودشان فرض

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۱۸. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۱:
«و به هیچ چیز توصیه نشده است به آن‌گونه که به ولایت توصیه شده است!»

می‌کردند و همان احکامی را که در عائله و خانواده رواج داشت، نسبت به او هم انجام می‌دادند. اگر این فرزند بزرگ می‌شد و عیال اختیار می‌کرد، طبعاً عیال او دیگر بر پدر آن خانواده مَحرم به‌حساب می‌آمد و حکم عروس واقعی و عروس عرفی او را داشت، و گرفتن عیال او [بعد از طلاق، برای پدر خانواده] مثل این بود که انسان بخواهد عروس خودش را به ازدواج خودش دربیاورد، یعنی تا این اندازه این مسئله قبح داشت!

[لازم به ذکر است که] اولاد فقط از ناحیهٔ نسب و نکاح شرعی به پدر و مادر ملحق می‌شوند، نه نکاح حرام و زنا؛ چون از راه زنا نسب مقطوع است! پس نسب فقط و فقط از راه نکاح شرعی یا از باب شبهه به پدر و مادر می‌رسد و در غیر این دو صورت، نسب ملحق نمی‌شود؛ حتی اگر نطفه‌ای را بدون نکاح با نطفهٔ زن ممزوج کنند و فرزندی به‌وجود بیاید، آن فرزند نه به پدر ملحق می‌شود و نه به مادر ملحق می‌شود؛ چون اختلاط و امتزاج این نطفه، عَن غیرِ نکاحٍ بوده است.[1]

وقتی که رسول خدا به رسالت مبعوث شدند، از طرف خداوند مأمور شدند که این مسئله [ـ یعنی قبح ازدواج پدر با همسر مطلقهٔ پسر خوانده‌اش ـ] را بردارند و منتفی کنند. خب مسئله بسیار مشکل و بسیار سخت است، لذا خداوند متعال در آیات قرآن این مطلب را با یک تمهیدات و با یک مقدمه بیان می‌کنند. در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا﴾.[2]

«برای هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای ابداً این‌طور نیست و به‌هیچ‌وجه جا ندارد که وقتی خدا و رسولش، حکمی را راجع به او می‌کنند، او در انجام و عدم انجام آن حکم، از خودش اراده و مشیّت و اختیاری داشته باشد؛ و کسی که بخواهد عصیان و سرپیچی کند، به گمراهی روشن و آشکار ـ نه مخفی ـ که جای شکّی در آن نیست [گرفتار می‌شود!]»

چون گاهی اوقات انسان گمراه می‌شود، ولی گاهی اوقات اشتباه می‌کند و شک دارد که آیا گمراه است یا نه! حالات او مختلف است و نمی‌داند. لذا در اینجا آیه می‌فرماید: ﴿فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا﴾؛ گمراهی آشکار و روشن که جای شکّی در آن نیست!

سیاق آیه، سیاق نهی جدّی و اکید است: ﴿وَمَا كَانَ﴾؛ یعنی اصلاً نمی‌تواند و اختیار ندارد و قابلیّت ندارد که حتی تفکر این را هم بکند که آیا انجام بدهم یا انجام ندهم!

پس خداوند اول اطاعت مطلق در احکام خدا و پیغمبر را برای مردم تثبیت می‌کند.

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۱۱ ـ ۱۳۸ و ج ۱۱، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۷.

[2] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

بعد می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا لِكَيۡ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ حَرَجٞ فِيٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِيَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗا وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا﴾.[1]

قضیه، قضیهٔ زید بن حارثه است. بچه‌ای دارای استعداد که در دامان پیغمبر رشد و نشو و نما پیدا کرده است و کم‌کم دارای حالات روحی شده است و استعداد او شکوفا می‌شود و به فعلیّت می‌رسد و جزء اولین افرادی بود که به پیغمبر اکرم ایمان آوردند، در زمانی که تمام مسلمین از سه نفر تجاوز نمی‌کردند؛ یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام که ده ساله بود و حضرت خدیجه سلام اللَه علیها و زید بن حارثه. این سه نفر بوده‌اند![2] ببینید این بچه در دامان پیغمبر رشد می‌کند و آن استعدادات او به فعلیّت می‌رسد.

زید همان کسی است که یك روز در مدینه پیغمبر آمدند و دیدند که چهرهٔ او زرد شده است و آثار کم‌خوابی در او مشاهده شده است و دارد چُرت می‌زند؛ حضرت فرمودند: «حالت چطور است؟» به حضرت عرضه داشت: «أصبَحتُ موقِنًا؛ به حال یقین رسیده‌ام!» و بعد جریانش مفصّل است که رو کرد به پیغمبر و گفت: «یارسول‌اللَه، می‌خواهید بگویم که از بین این افرادی که به دور شما نشسته‌اند، کدام یك بهشتی و کدام یك جهنمی هستند؟»[3] این همان زید بن حارثه است. و بعد هم در جنگ موته، خداوند توفیق شهادت را نصیب ایشان کرد.[4]

این شخص پسر خواندهٔ پیغمبر شد و پیغمبر او را به‌عنوان پسر خوانده تلقّی کردند و حتی خود او به افراد دیگر می‌گفت: «به من زید بن حارثه نگویید؛ به من زید بن محمد بگویید!» و وقتی که پدر او ـ حارثه ـ

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۹ و ۱۲۰:
«و ای پیغمبر، می‌گفتی به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده بود و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته بودی که زنت را برای خودت نگاه دار و رها مکن و از خداوند بپرهیز! ای پیغمبر، تو از مردم در خشیت و ترس می‌باشی؛ نترس و امر خدا را عملی کن و خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی! و آنچه را که از امر خدا راجع به ازدواج با زینب پنهان می‌کنی و به مردم نمی‌گویی، خداوند آن را ظاهر و آشکار می‌سازد. پس چون زید حاجت خود را از زوجهٔ خود گرفت و به او استمتاع و دخول کرد، ما زینب را به زنیّت و زوجیّت تو درآوردیم؛ به‌جهت آنکه هیچ‌گاه دیگر برای مؤمنان سختی و حرجی در نکاح کردن زن‌های پسر خوانده‌های آنان نباشد، در وقتی که آن پسر خوانده‌ها حاجت خود را از آن زنان به استمتاع و دخول گرفته باشند. و البته امر خداوند شدنی است!»

[2] السیرة النبویة، ج ۱، ص ۲۴۰ و ۲۴۵ و ۲۴۷؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۷۸.

[3] این جریان در الکافی، ج ۲، ص ۵۳ بدون انتساب به زید بن حارثه و در ص ۵۴ از حارثة بن مالک نقل شده است. البته همین جریان در مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۵۶ به زید نسبت داده شده است. (محقق)

[4] السیرة النبویة، ج ۲، ص ۳۷۸.

به مکه آمد تا او را بخرد، رسول خدا او را مخیّر کردند بین اینکه به نزد خانوادهٔ خودش برگردد و یا اینکه در آنجا بماند؛ زید قبول نکرد که به نزد خانواده‌اش برگردد و گفت: «یا رسول‌اللَه، من بیت و خانهٔ شما را بر هیچ چیزی ترجیح نمی‌دهم!» و حتی حاضر بود مبالغ بسیار زیادی بپردازد![1] این زید پسر خواندهٔ پیغمبر بود و طبعاً طبق رسوم و عادات آن‌موقع، حکم پسر خواندگی بر او می‌شد.

حالا در اینجا یک جریانی می‌خواهد تحقّق پیدا کند؛ حکم و تکلیف الهی می‌خواهد این رسم جاهلیّت را از میان بردارد. این زید به‌عنوان غلام در منزل پیغمبر می‌آید و پیغمبر او را می‌خرند و پسر خوانده می‌شود. وقتی که پسر خوانده شد، این حکم می‌آید و کم‌کم تنفیذ می‌شود. اول آیهٔ ازدواج می‌آید و رسول خدا به زید می‌گویند: «زید، ازدواج نمی‌کنی؟!» حالا خبر ندارد که چه مسئله‌ای می‌خواهد انجام بشود.

ـ «نه یا رسول‌اللَه، حوصلهٔ دردسر ندارم، می‌خواهم تنها باشم؛ مگر شما از ما چه دیده‌ای که می‌خواهی ما را به منزل دیگر بفرستی؟!» البته اینها را ما داریم می‌گوییم؛ ولی شاید هم به پیغمبر گفته باشد!

ـ «نه، ما از تو چیزی ندیده‌ایم، تو مثل پسر ما هستی!»

ـ «نه یا رسول‌اللَه، این حالت تنهایی و انفراد [برای من بهتر است!]»

ـ «نمی‌شود، باید ازدواج کرد و باید نسل را استمرار بخشید! سنّت ازدواج، سنّت من است.»[2]

خلاصه، پیغمبر این مسائل را به زید گفت و طبعاً زید هم کم‌کم قبول کرد و گفت: «بسیار خوب، به‌خاطر اینکه به سنّت شما عمل کنم قبول می‌کنم. حالا چه شخصی را انتخاب کنیم؟» پیغمبر زینب بنت جحش را که دختر بسیار زیبایی بود به زید معرّفی کرد. او دختر عمهٔ رسول خدا بود و می‌توان گفت که از نظر حسب و نسب طبعاً در ردیف خود رسول خدا بود. پیغمبر پسر دایی محسوب می‌شد و او دختر عمّه محسوب می‌شد.

رسول خدا با این کار، این سنّت قبیح و این أشرافیّت تحمیلی و فرهنگ اختلاف طبقاتی را از آنجا برداشت. گفت: «زینب را می‌خواهی؟» زید گفت: «یا رسول‌اللَه، او را که به من نمی‌دهند! او دختر عمهٔ شما است و....» حضرت به خواستگاری زینب رفتند. زینب خیلی خوشحال شد و خیال کرد که پیغمبر برای خودشان می‌خواهند، ولی وقتی که متوجّه شد برای زید می‌خواهند، ناراحت شد و قبول نکرد.

رسول خدا در اینجا فرمود: «حکم، حکم من نیست و از طرف خدا است؛ می‌خواهی قبول کن و

---

[1] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ٤٦٨ و ٤٦٩؛ السیرة النبویة، ج ۱، ص ۲٤۷ ـ ۲٤۹.

[2] در روایت هم داریم که پیغمبر فرمودند:
«النّکاحُ سُنّتی، فَمَن رَغِبَ عَن سُنّتی فلَیسَ مِنیّ؛۱ "[نکاح، سنّت من است؛ پس] کسی که از سنّت من رویگردان شود، از من نیست! (در دین من عزلت و رهبانیّت وجود ندارد.)"»
۱) جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۱. (محقق)

می‌خواهی قبول نکن!» وقتی زینب دید که چاره‌ای نیست، قبول کرد و به ازدواج زید که از طرفی غلام رسول خدا و از طرف دیگر پسر خواندهٔ ایشان بود، درآمد.

خب مشخّص است که طبعاً در چنین مواردی، مسائل و اختلافاتی پیش می‌آید و ممکن است سلیقه‌ها کم‌کم تفاوت پیدا کند. آن روزهای اول همه چیز خوب و عالی و ماه عسل؛ ولی یک مقدار که گذشت، کم‌کم ماه شیره و همین‌طور رو به نزول و اُفت قرار گرفت تا اینکه کم‌کم دیگر سر و صدا درآمد!

یک روز پیغمبر دید که در خانهٔ او را می‌زنند. رفت در را باز کرد و دید زید آمده است، ولی قیافهٔ او اخمو است و مثل دو ماه پیش و سه ماه پیش و پارسال نیست! پارسال بشّاش بود و خلاصه با همه می‌گفت و می‌خندید؛ ولی حالا یک‌طور دیگر شده است! البته ما یک مقدار مزاح هم می‌کنیم.

ـ «زید، چه شده است؟ چه خبر است؟»

ـ «یا رسول‌اللَه، مسئله‌ای است که خجالت می‌کشم بگویم و نمی‌دانم چطور مطرح کنم!»

ـ «نه، بگو!»

ـ «ما اخیراً با این مخدّرهٔ مکرّمهٔ مجلله یک مقدار اختلاف پیدا کرده‌ایم و خلاصه کم‌کم عرصه برای ما مقداری تنگ شده است و مشکلات پیش آمده است.»

حضرت مقداری او را نصیحت کردند. فرمودند: «برو به زندگی‌ات برس و این‌طور باش، این مسئله فقط اختصاص به تو ندارد و بقیه هم به این مسائل مبتلا هستند، این افکار را از ذهن خودت بیرون کن، انسان باید مدارا و رعایت کند، این کارها چیست؟ بالأخره می‌گذرد، اختلاف است دیگر، خدا هیچ دو نفری را مثل هم خلق نکرده است و دو تا برادر هم یک سلیقه ندارند. اینها مسائل عادی است!»

آیه می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ﴾.[1]

ما راجع به اخلاق خانواده روایات بسیاری داریم[2] که إن‌شاءاللَه در وقت و فرصت مناسب، عرائضی را خدمت رفقا و دوستان عرض خواهیم کرد.

علیٰ‌کلّ‌حال، زید را نصیحت کردند و او را فرستادند. مدّتی گذشت که دوباره به در خانهٔ پیغمبر آمد. پیغمبر گفت: «چه شده است که این‌همه می‌آیی؟! سابقاً نمی‌آمدی، حالا که مشکل پیدا کرده‌ای زیاد می‌آیی و در می‌زنی!» معمولاً همین‌طور است! گفت: «یا رسول‌اللَه، ما گفتیم چشم و هرچه شما گفتید عمل کردیم، ولی ظاهراً مسئله مشکل‌تر از این حرف‌ها است و قضیه یک قدری پیچیده‌تر است.» پیغمبر دوباره

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۱۱٦ ـ ۱۲۰؛ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۲۰۰ ـ ۲۰۳؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۵۰ ـ ٦٤.

نصیحتش کردند. در روایت داریم که چند مرتبه به منزل رسول خدا آمد و پیغمبر او را برگرداند. این مطلب را به‌خاطر این عرض می‌کنم که بعضی از تعابیر بسیار ناپسند و خلافی که اهل‌تسنّن یا حتی بعضی از خاصّه راجع به این قضیه به رسول خدا نسبت می‌دهند،[1] روشن بشود.

خلاصه، پیغمبر اکرم چند مرتبه زید را به خانه فرستادند تا اینکه بالأخره گفت: «یا رسول‌اللَه، من دیگر نمی‌توانم با او زندگی کنم. او هر روز به من فخر می‌فروشد که من دختر عمهٔ رسول خدا هستم و تو یک غلام و بندهٔ آزاد شده هستی. اصل و نسب من از قریش است و تو از قبیلهٔ کذا هستی؛ و خلاصه زندگی را برای ما تلخ کرده است!»

پیامبر دیدند که دیگر قضیه در اینجا به‌صورت دیگری است و وقتی که طرفین با هم نمی‌سازند و اختلاف دارند و قابل التیام نیست، بالأخره خداوند راه‌های دیگری را هم قرار داده است و به قول معروف: **«آخرُ الدّواء الکَیّ!»**[2] لذا فرمودند: «بسیار خوب، حالا که این‌طور است دیگر از هم جدا شوید و هر کسی به سراغ زندگی و کار خودش برود.» و آنها از هم جدا شدند.

وقتی از هم جدا شدند و دوران عدّه تمام شد، برای رسول خدا حکم آمد که حالا تو باید با زینب ازدواج کنی! پیغمبر چطور با عروس خودش و با زن پسر خواندهٔ خودش ازدواج کند؟! واقعاً مردم چه می‌گویند؟! یعنی این مسئله نشان می‌دهد که ممکن است این آداب و سنن جاهلی آن‌چنان در افراد نفوذ کند که اصلاً جزء فرهنگ آنها درآید؛ فرهنگی که قابل دست برداشتن نیست و اصلاً نمی‌تواند از آن دست بردارد.

می‌دانید این قضیه مثل چیست؟ مثل این است که من‌باب‌مثال بگویند که شما هیچ ارتباطی با پدر و مادر خود ندارید و پدر و مادر شما شخص دیگری است! اصلاً یک‌هم‌چنین مسئله‌ای چطور ممکن است و آیا قابل قبول است؟! یعنی انسان علم دارد و یقین دارد که از این پدر و مادر متولّد شده است، ولی بعد در اینجا انقطاع نسب می‌کند و نسب را منتسب به یک مورد دیگر می‌کند! اصلاً یک‌هم‌چنین چیزی امکان دارد؟! مثلاً اگر الآن یک فقیه در رسالهٔ توضیح‌المسائل خود بگوید: «ایّها النّاس، برای بنده روشن شده است که هر کسی که از پدر و مادر خودش متولّد شده است، به آنها مَحرم نیست و باید یک پدر و مادر برای خودش انتخاب کند و اختیار کند و قرعه بیندازد»، مردم چه می‌گویند؟! حتی عوام هم شروع به مبارزه کردن و مقابله کردن و مسخره کردن و استهزاء کردن می‌کنند که آقا یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟!

این مسئلهٔ تزویج با عروس پسر خوانده هم حکم یک‌هم‌چنین قضیه‌ای را داشت! خیلی مسئلهٔ شدید و مشکلی بود، ولی باید باید انجام بشود. لذا آیهٔ شریفهٔ بعد می‌گوید:

---

[1] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ٤٣٤؛ الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۸۰ ـ ۸۲؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۷۲ و ۱۹٤.
[2] طب الأئمة علیهم السلام، ص ۵۵.

﴿مَّا كَانَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ مِنۡ حَرَجٖ فِيمَا فَرَضَ ٱللَّهُ لَهُۥ سُنَّةَ ٱللَّهِ فِي ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلُ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ قَدَرٗا مَّقۡدُورًا﴾.[1]

«هیچ حرج و هیچ سختی و تنگی‌ای برای نبی نیست وقتی که خدا بخواهد تکلیفی را بر او فرض کند. این سنّت از زمان انبیاء سابق بوده است (که احکام الهی را در زمین جاری می‌کردند و بر خلاف سنن قیام می‌کردند و الآن هم به همین کیفیّت است؛) [و امر خداوند معیّن و مشخّص و در تحت قدر و اندازه، اندازه‌گیری شده است.]»

غیر از پیغمبر چه کسی می‌تواند این کار را انجام بدهد؟ در بعضی از مواقع مسئله آن‌قدر مهم است که اگر شخصی غیر از آن فرد اول ـ که در اینجا رسول خدا است ـ بخواهد آن را انجام بدهد، مردم از او نمی‌پذیرند. لذا این قرعه باید به نام رسول خدا بیفتد تا این سنّت سیّئه و غیر مناسب و جاهلانه را بشکنند و از میان بردارد.

آیهٔ بعد می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا﴾؛[2] «آن کسانی که تبلیغ رسالات الهی را می‌کنند و فقط از خدا می‌ترسند و از غیر خدا نمی‌ترسند؛ و خدا [در حساب و رسیدگی] کفایت می‌کند.»

اصلاً غیر خدا کیست؟! در اینجا پیغمبر باید از خدا بترسد؛ نه از مردم! این دو روز تمام می‌شود. ﴿وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ﴾؛ یعنی فقط باید از خدا ترسید و فقط باید از او نگران بود و از هیچ شخص دیگری مطلقاً نباید نگرانی داشت![3]

این حرّیت، حرّیت سیدالشهدا بود. فقط و فقط می‌گوید: خدا! آزادی برای کیست؟ برای سیدالشهدا است که در قبال یزید و یزیدیان می‌گوید:

«لاأُعطیکُم بیَدی إعطاءَ الذّلیلِ، و لاأفِرُّ فِرارَ العَبید؛[4] "مانند افراد ذلیل دست در دست شما نمی‌دهم و سر تسلیم فرو می‌آورم؛ و همچو عبید فرار نمی‌کنم!"»

بنده‌ها دارای دو حالت هستند: عبد آبق یا فراری؛ [و عبد مطیع.] وقتی که مولا عبدی را می‌خرد، اگر از زندگی با مولا و وضعیّت خودش رضایت داشته باشد، در همان منزل کار انجام می‌دهد و مولا او را تکریم می‌کند و خلاصه یک زندگی متناسب با حال و مورد رضایت خودش را می‌گذراند. این می‌شود

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۸.

[2] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۹.

[3] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ٤٣٤؛ الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۸۰ ـ ۸۲.

[4] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸.

«**لاأُعطيكُم بيَدی إعطاءَ الذَّليلِ؛** من مانند افراد ذلیل دست در دست شما نمی‌دهم!» ولی اگر عرصه بر عبد تنگ بشود، فرار می‌کند. اسم این عبد را عبد آبق می‌گذارند؛ این می‌شود «**و لاأفِرُّ فِرارَ العَبيد؛** و نه [مانند عبد آبق] فرار می‌کنم.»

[سیدالشهدا می‌فرماید:] «شما می‌گویید که با یزید بیعت کنم؟ من بیعت نمی‌کنم! شما می‌گویید که به یک جای دیگر بروم؟ من نمی‌روم! شما می‌گویید که با من جنگ می‌کنید و من را می‌کُشید؟ خب مرا بکشید!» ﴿وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ﴾.

این حرّیت است. این مرام سیدالشهدا است. سیدالشهدا علیه السلام به آنها می‌گفت: «غیر از اینکه شما یک جان از من می‌گیرید، کار دیگری می‌توانید بکنید؟! پس بیایید این جانم را بگیرید!»[1]

این مکتب، مکتب امام حسین است. مکتبی که انسان فقط خدا را در مقابل خود مسئول می‌داند؛ نه کس دیگر را! مسئول فقط خدا است، مسئول فقط امام زمان است و بس! خود را در قبال خدا و امام زمان علیه السلام مسئول می‌داند و باید به این دو پاسخگو بود و باید به این دو جواب داد؛ نه به کس دیگر! اگر شخصی به‌جای مسائل دنیا و زید و عمرو و بکر و خالد، فقط خدا را در مقابل خودش قرار بدهد، آزاد می‌اندیشد و آزاد قدم برمی‌دارد و بین خود و خدا آزاد حرکت می‌کند. آن‌وقت چقدر وضع انسان و فکر انسان تغییر می‌کند و چقدر در مرام و هدف و مشی انسان تفاوت به‌وجود می‌آید!

پیغمبر هم آمد و به این حکم عمل کرد. البته این قضیه، خیلی قضیهٔ مشکلی بود؛ ولی بالأخره انجام داد. ﴿وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُ﴾.[2] این یک مسئله بود.

اعلان ولایت امیرالمؤمنین، از دیگر مسائل سخت رسالت

مسئلهٔ دوم که رسول خدا در اجرای آن بسیار بسیار نگران بود و طبق روایت معصوم علیه السلام چند مرتبه این مسئله را به تأخیر انداخته بود، قضیهٔ نصب خلافت و وصایت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام بود.[3] رسول خدا نسبت به این مسئله خیلی ظنین بود! چرا ظنین بود و اوضاع آن زمان چه چیزی را اقتضا می‌کرد که رسول خدا نتواند مسئلهٔ خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام را مطرح کند؟!

یکی از مسائلی که در اینجا می‌تواند برای ما مطرح باشد، آن جوّ مردم تازه مسلمانی است که هنوز

---

[1] رجوع شود به إحقاق الحق، ج ۱۱، ص ٦٠١؛ وقعة الطف، ص ۱۷۲؛ تحف العقول، ص ٢٤٥.

[2] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۹ و ۱۲۰:

«ای پیغمبر، تو از مردم در خشیت و ترس می‌باشی؛ نترس و امر خدا را عملی کن و خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی! و آنچه را که از امر خدا راجع به ازدواج با زینب پنهان می‌کنی و به مردم نمی‌گویی، خداوند آن را ظاهر و آشکار می‌سازد!»

[3] رجوع شود به تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۳۰، ۱۳۱، ٤٥٠ و ٥١٦.

اسلام و ایمان در میان آنها نفوذ و رسوخ پیدا نکرده بود و به‌خاطر افکار جاهلی و سلائق مختلفی که داشتند، یک توان و قدرت و تحمّل خاص [و محدودی] را نسبت به تلقّی احکام و تکالیف الهی داشتند و هر چیزی را نمی‌توانستند فوراً قبول کنند.

این مسئله‌ای که خدمت شما عرض می‌کنم، یک جنبهٔ قضیه است؛ اما جنبهٔ دیگر جنبهٔ نفس است و ما از این مطلب نباید غفلت کنیم! آیا ما هم همین‌طور نیستیم؟! آیا ما در برابر حق ـ هرچه می‌خواهد باشد ـ تسلیم هستیم، یا اینکه توان و تحمّل ما نسبت به تلقّی حق محدودیّت دارد و هر حقّی را نمی‌توانیم قبول کنیم؟ هر کسی در آن ظرفیّت و سعهٔ وجودی خود، در مواجهه با حق و تلقّی آن محدودیّتی دارد که اگر بخواهد از آن مقدار بالاتر برود، عقب نشینی می‌کند!

تا وقتی که مسئله مربوط به دیگران است، خیلی خوب از حق دفاع می‌کنیم و خیلی خوب نسبت به مسائل بررسی و تفحّص و تفتیش می‌کنیم و خیلی خوب مسائل را مورد ارزیابی قرار می‌دهیم؛ اما همین‌که این قضیه می‌خواهد در عائله و خانوادهٔ ما بیاید و با مسائل خانواده و عائلهٔ ما ارتباط پیدا کند، می‌بینیم که دیگر صحبت‌ها کمرنگ می‌شوند و آن دفاعی را که دیروز می‌کردیم، دیگر امروز نمی‌کنیم و مسئله را کمرنگ تلقّی می‌کنیم و نسبت به قضایا حسّاسیت نشان نمی‌دهیم؛ چون این قضیه با خود ما و منافع ما دارد اصطکاک پیدا می‌کند.

ولی بعضی‌ها این‌طور نیستند؛ همان‌طور که روز قبل به‌عنوان یک بیگانه و غریبانه با مطلب روبه‌رو می‌شدند، در این موقعیّت هم با همان شدّت و با همان حدّت و بدون کمترین تغییر لحنی، با مسائل برخورد می‌کنند. پس این قضیه فقط اختصاص به زمان رسول خدا ندارد!

اینجا است که آیهٔ قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَهَ﴾؛ در مقابل حق نباید از کسی ترسید، بلکه باید صریح و بدون هیچ‌گونه مسامحه‌ای گفت. یا اصلاً نباید گفت، نه قبل و نه در یک‌هم‌چنین موقعیتی؛ و یا اگر می‌گوییم، در همهٔ موارد باید بگوییم! در قضاوت‌هایی که می‌خواهیم بکنیم وقتی می‌بینیم که با بعضی از مصالح خودمان در تعارض است، کوتاه نیاییم! یعنی این‌طور نباشد که یک روز کوتاه بیاییم و یک روز سفت بگیریم، بلکه در هر دو مورد باید محکم بایستیم!

مسئلهٔ ولایت یک مسئلهٔ تعبّدی نیست، بلکه مسئلهٔ ولایت یک مسئلهٔ تکوینی و منطقی است! معنا ندارد که رسول خدا فردی را به‌عنوان وصایت و به‌عنوان خلافت بر امّت بگمارد، درحالی‌که از پاسخ و جواب افراد امّت عاجز باشد! من‌باب‌مثال عرض می‌کنم: اگر رسول خدا در روز غدیر خم به‌جای امیرالمؤمنین علیه السلام، ابابکر را به خلافت نصب می‌کرد، آیا این نصب، یک نصب عقلایی بود یا یک نصب جاهلانه بود؟ [معلوم است که جاهلانه بود،] چون ابی‌بکر قادر بر پاسخ نیست! اگر رسول خدا در غدیر خم به‌جای

امیرالمؤمنین علیه السلام، عمر را نصب می‌کرد، آیا این اهل‌تسنّن از عمر دست برمی‌داشتند یا نه؟! پس مشکل، مشکل امیرالمؤمنین است؛ نه مشکل عمر و ابابکر! [مشکل این است که ما] نمی‌توانیم امیرالمؤمنین را قبول کنیم، چون حقّ محض است! اگر پیغمبر در غدیر خم عمر را نصب می‌کرد، آیا این نصب، یک نصب الهی بود؟ آن عمر دست راستش را از دست چپش نمی‌شناسد! شما در کتاب‌های اهل‌تسنّن تفحّص کنید، چند صفحه از مطالب مترشّحهٔ جناب عمر در کتاب‌های اهل‌تسنّن وجود دارد؟! جلد یازدهم *شرح نهج البلاغة* ابن‌أبی‌الحدید را نگاه کنید و در آنجا کلمات دُرَربار جناب عمر را ببینید که چه گفته است![1] غیر از خنده هیچ نتیجه‌ای برای انسان ندارد؛ آن‌وقت اینها یک‌هم‌چنین شخصی را امام خودشان کرده‌اند!

ولی شیعه این‌طور نمی‌گوید. شیعه می‌گوید که در تمام احوال و در تمام لحظات و در تمام دقایق، حرکت تربیتی و حرکت تعالی انسان به‌سمت پروردگار نباید با موازین منطقی و عقلی منافات داشته باشد. این مکتب، مکتب شیعه است.

اگر شما یک لحظه دیدید که کیفیّت راه و مسیر با موازین منطقی تفاوت پیدا کرده است، در آنجا باید توقف کنید؛ چون مکتب حق، انطباق شریعت با تکوین است.

شیعه می‌گوید بعد از پیغمبر کسی باید باشد مثل خود رسول خدا که ﴿إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُۥ شَدِيدُ ٱلۡقُوَىٰ﴾[2] و ﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلٞ فَصۡلٞ * وَمَا هُوَ بِٱلۡهَزۡلِ﴾[3] است؛ [یعنی] کلام جانشین و خلیفهٔ رسول خدا هم باید کلام فصل باشد. این شخص فقط امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ نه امثال ابوبکر که با یک وجب ریش و آن عمامهٔ بزرگ بالای منبر رسول خدا نشسته است و وقتی یک یهودی از او سؤال می‌کند که خدا کجا است؟ می‌گوید: «﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾؛[4] خدا آن بالا است!» خوب بود که این آیهٔ قرآن را بلد بود! یهودی گفت: «پس زمین خدا ندارد؟!» گفت: «بزنید و بیرونش کنید!»[5] عجب، این جواب است؟!

حالا اگر رسول خدا در روز غدیر این ابابکر را به خلافت نصب کند، ما در رسالت خود رسول خدا شک نمی‌کنیم؟! قطعاً شک می‌کنیم؛ و بلکه قطع به عدم آن پیدا می‌کنیم، چون این عمل با عقل نمی‌سازد و با

---

[1] شرح نهج البلاغة، ج ۱۲، ص ۱۰۸ ـ ۱۷۷.

[2] سوره نجم (۵۳) آیه ٤ و ٥. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۵۰:
«نیست قرآن مگر وحیی که به او نازل شده است * و آن وحی را خداوند با تمکین و پر قدرت و قوّت به او تعلیم نموده است!»

[3] سوره طارق (۸٦) آیه ۱۳ و ١٤. امام شناسی، ج ١٤، ص ۸۹:
«این قرآن تحقیقاً گفتاری است جدا کنندهٔ میان حق و باطل * و نیست از روی مزاح و شوخی!»

[4] سوره طه (۲۰) آیه ٥. معاد شناسی، ج ۸، ص ۹۸:
«و حقّاً که خداوند بر روی تخت قرار گرفت و مسلّط و مسیطِر شد.»

[5] رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱.

موازین عقلی منطبق نیست.

پس خلافت و مسئلهٔ ولایت باید با موازین عقلی منطبق باشد. اگر رسول خدا فرماندهی یك لشگر را به یك بچه بدهد و بگوید: «أیّها النّاس، این جیش که حرکت می‌کند، این بچّه فرماندهٔ شما است، از او اطاعت کنید!» خب یا باید این بچّه و این طفل خردسال از نقطه‌نظر تدبیر و تدبّر و ادارهٔ امور مثل یك فرماندهٔ کارکشته و اهل خبره باشد که در این‌صورت دیگر صِغَر و عدم صغرِ سن مطرح نیست؛ و یا اگر این‌طور نباشد، قطعاً این انتصاب، انتصاب باطلی خواهد بود!

مگر ائمهٔ ما در سنین خردسالی به امامت نرسیدند؟! امام جواد علیه السلام در نه [سالگی به امامت رسید،] ولی فقط این منصب نبود. مأمون جلسه تشکیل می‌دهد و تمام علمای نصاریٰ و یهود و فقها و قضات مهمّ ممالک اسلامی را جمع می‌کند که با امام جواد در سنّ نه سالگی مباحثه کنند.[1] نتیجهٔ جلسه را همه می‌دانید! پس مسئلهٔ امامت تعبّد نیست، بلکه مسئلهٔ امامت یک واقعیّت است؛ حالا هر کسی می‌خواهد این واقعیّت را بپذیرد و هر کسی می‌خواهد نپذیرد!

بنابراین آنچه از مسئلهٔ ولایت برای ما می‌ماند، رسیدن به این نکته است که مسئلهٔ ولایت یک مسئلهٔ تکوینی و یک قضیهٔ واقعی است. شخصی که بعد از رسول خدا است، وقتی از او سؤال می‌کنند نمی‌تواند بگوید که جواب آن را فردا یا پس‌فردا به شما می‌دهم و الآن نمی‌توانم. نمی‌تواند یک‌هم‌چنین حرفی بزند!

تفاوت ائمهٔ اهل سنّت با ائمهٔ شیعه

وقتی از ابوحنیفه سؤال می‌کردند می‌گفت: «جواب آن را بعداً به شما می‌گویم.» یکی را به سراغ امام صادق علیه السلام می‌فرستاد و جواب مسئله را می‌پرسید، وقتی که جواب را می‌فهمید، بر طبق رأی خودش فتوا می‌داد.[2] این ابوحنیفه امام اهل‌تسنّن است! اما امام ما کیست؟ امام باقر و امام صادق است، اینها امام ما هستند. آیا تا به‌حال شده است که از امام باقر سؤالی کنند و بگوید نمی‌دانم و بعد شخصی را به سراغ کسی دیگر بفرستد تا جوابش را بیاورد؟! آیا اتّفاق افتاده است؟! کجا نوشته است؟!

ابوحمزهٔ ثمالی می‌گوید:

«در سفر حج بودم که دیدم امام باقر علیه السلام در مسجدالحرام است و مردم به‌سمت آن حضرت ازدحام و هجوم می‌آورند. یکی از علمای بزرگ به نام عکرمه ـ که شخص بسیار منطیق و اهل لسان و اهل بحثی بود ـ جلو آمد تا امام را امتحان و تجربه کند و ببیند که او چه کسی است که مردم این‌قدر

---

[1] الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۷ و ٤٤٦ ـ ٤٤٩.

[2] رجوع شود به زهر الربیع، ص ٥٢٢؛ الکشکول، بحرانی، ج ۳، ص ٤٦، فرائد الأصول، ج ۱، ص ۳۰٤.

به‌دنبال او می‌آیند. (با این نیّت دارد کجا می‌آید؟! دارد جلوی امام می‌آید! شما خیال کرده‌اید جلوی یک آدم عادی می‌آید؟! نه، دارد جلوی امام می‌آید!) همین‌که به امام باقر علیه السلام رسید، بدنش لرزید و به روی زمین افتاد! (اصلاً هیچ سؤالی نکرد! امام که سؤال ندارد!) وقتی که بلند شد و نشست گفت: "یا ابن‌رسول‌اللَه، من پیش بسیاری از بزرگان رفته‌ام و هرجا رفته‌ام، آنها را منکوب و محکوم کرده‌ام، ولی نمی‌دانم که چرا اینجا این‌طور شدم!"

امام باقر می‌فرماید: "خیال کرده‌ای که اینجا هم مثل جاهای دیگر است؟! إنّك بَينَ يَدَى ﴿بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرۡفَعَ وَيُذۡكَرَ فِيهَا ٱسۡمُهُۥ﴾[1] تو می‌دانی کجا آمده‌ای؟! تو جایی آمده‌ای که خدا می‌خواهد آنجا را بلند کند و به آنجا رفعت بدهد!"»[2]

پس مسئله، مسئلهٔ تعبّدی نیست؛ بلکه اراده و مشیّت الهی تعلّق گرفته است که اینجا را در میان همهٔ افراد بلند گرداند.

لذا وقتی که جابر بن عبداللَه انصاری خدمت امام باقر علیه السلام می‌رسد و سلام رسول خدا را به امام باقر علیه السلام می‌رساند، حضرت می‌فرمایند: «مُستعدّ برای رفتن باش!» جابر خیلی تعجب می‌کند و به امام باقر عرض می‌کند: «یا ابن‌رسول‌اللَه، این سرّی بود که پیغمبر به من فرمود! گفت: "وقتی که فرزندم باقر را ملاقات کردی، دیگر در آن زمان موقع ارتحال و موقع رفتن تو رسیده است!"» منظور جابر این است که شما از کجا فهمیدید؟! عجب، ببینید جابر هم در اینجا آن‌طوری‌که باید و شاید نیامده است! حضرت می‌فرماید:

«و اللَه لقد أعطانی اللَه علمَ ما کان و ما یکون إلیٰ یومِ القیامة؛[3] "قسم به خدا (حضرت قسمِ واللَه می‌خورد!) که خداوند علم تمام موجودات و حوادث را، هرچه که بوده است [و تا جایی که تا روز قیامت خواهد بود، به من إعطا کرده است!]"»

یعنی از وقتی که ارادهٔ ربوبی بر جعل و خلق اشیاء در همهٔ عوالم و ممکنات تعلّق گرفته است تا جایی که خواهد بود، خداوند علمش را به من داده است. آن‌وقت ما می‌گوییم که امام ولایت تکوینی ندارد! پس چه دارد؟! می‌فرماید: **«واللَه لقد أعطانی اللَه عِلمَ ما کان و علمَ ما یکون إلَی یومِ القیامة!»** این کلام امام باقر است.

شیعه می‌گوید که در هر مرتبه‌ای باید طبق منطق عمل کرد. ما می‌گوییم که بعد از پیغمبر باید شخصی

---

[1] سوره نور (٢٤) آیه ٣٦.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ١٨٢.

[3] الهدایة الکبری، ص ٢٣٨؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ١٩٧. با قدری اختلاف در مصادر.

باشد که بتواند پاسخ امّت را بدهد. حالا آن شخص چه کسی است؟ شما اهل‌تسنّن می‌گویید که عبدالرّحمن ابن عوف است؟ بسیار خوب، بیاورید و امتحان کنید! شما می‌گویید که عمر است؟ بسیار خوب، بیاورید و امتحان کنید؛ ما حرفی نداریم! شما می‌گویید که جناب ابی‌بکر است؟ تمام هنر این بزرگوار این است که در هجرت از مکه به مدینه به همراه پیغمبر در غار آمد؛ فقط همین! این هنر ایشان است. می‌گویند: صاحبُ رسول‌اللَه، صاحبُ الغار! آن‌وقت دربارهٔ آن کسی که به جای پیغمبر می‌خوابد و سنگ‌ها را بر بدن خودش تحمّل می‌کند و احتمال کشته‌شدن قطعی دربارهٔ او می‌رود[1] می‌گویند: «خب خوابیده است دیگر، آنها می‌دانستند که او به جای پیغمبر است و لذا با او کاری نداشتند!» آن کسی که تنها در جنگ اُحد نود زخم می‌خورد[2] و وقتی که به منزل می‌آید و منادی ندا می‌کند که کفّار دوباره هجوم آورده‌اند، با همان نود زخم از بِستر بلند می‌شود و کفّار را تعقیب می‌کند، [3] باید کنار برود و در منزل خود بنشیند؛ اما آنهایی که در حین جنگ اُحد فرار کردند و سه روز به خارج مدینه رفتند و از ترس نیامدند و بعد قاصد فرستادند که احوال را بررسی بکند و وقتی که دیدند خبری نیست آمدند، [4] آنها صاحبُ رسول‌اللَه و صاحبُ الغار هستند! در اینجا باید به آنها گفت که خودتی!

این مکتب، مکتب ابلهان است! این مکتب، مکتب جاهلان است! این مکتب، مکتب غافلان است و این مکتب، مکتب معاندان است! اما مکتب حق می‌گوید: «ما فقط به آنچه رسول خدا گفته است عمل می‌کنیم!»

حکم فطرت بعد از پیامبر، رجوع به کیست؟

من یک وقت در یکی از صحبت‌های خودم گفتم که ما فرض را بر این می‌گذاریم که اصلاً روز غدیر نبوده است و مثل یک‌هم‌چنین روزی رسول خدا امیرالمؤمنین را نصب نکرده است، [در این‌صورت ما به حکم عقل و فطرت، باز هم باید به سراغ امیرالمؤمنین می‌رفتیم!]

طبری در *تاریخ* خودش می‌گوید:

«ما نمی‌توانیم واقعهٔ غدیر را انکار کنیم یا آن را تأویل و توجیه کنیم؛ چون بالأخره غدیر یك واقعهٔ تاریخی است و بوده است. ما نمی‌توانیم کلمهٔ "مولا" در مَن کنتُ مولافهذا علیٌ مولاه را به معنای رفیق، حبیب، محبّ و یا صدیق بگیریم.»[5]

---

[1] رجوع شود به السیرة النبویة، ج ۱، ص ٤٨٢ ـ ٤٨٦.

[2] تفسیر القمی، ج ۱، ص ١١٦.

[3] تفسیر القمی، ج ۱، ص ١٢٤.

[4] تاریخ طبری، ج ۲، ص ٥٢٢.

[5] رجوع شود به تطهیر الجنان و اللسان، ص ٩٤.

ولی من اصلاً می‌خواهم بالاتر از این را بگویم؛ من می‌گویم که اصلاً روز عید غدیری نبوده است. پیغمبر از دنیا رفته است و ابوبکر در آنجا هست و مردم می‌خواهند به او رأی بدهند. این جناب ابی‌بکر را بیاورند و بنشانند و ببینند که فهم و سواد و معلومات او چقدر است؟ قدرت و اختیار او چقدر است؟ ادارهٔ امور او چطور است؟ در کنارش امیرالمؤمنین را هم بنشانند. اصلاً مگر کسی احمق باشد که به سراغ امیرالمؤمنین نرود. آیا باز هم می‌گویید که به سراغ ابوبکر می‌رود؟! خب اینکه دیگر کاری ندارد، او نشسته است، بروید و از او سؤال کنید! مگر مسئلهٔ ولایت مسئلهٔ تعبّد است؟! اگر با وجود اینکه ما اشتباهات ابوبکر را می‌بینیم و به آن قطع داریم، رسول خدا بگوید که از او تبعیّت کنید، آیا نباید در خود رسول خدا شك کنیم؟! باید شك کنیم! مگر می‌شود که پیغمبر زمام امور امّت را به‌دست کسی بدهد که از [بیان] بدیهی‌ترین احکام و بدیهی‌ترین قضاوت‌ها عاجز باشد؟! هو علَی الإسلام السّلام لَو بُلیَت الأمّة بِراعٍ مثلِ هذه الأشخاص![1] اما ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام یك مسئلهٔ تکوینی است.

لذا می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾. خدا در هیچ‌کدام از احکام نگفته است: ﴿رَضِيتُ لَكُمُ﴾. در حکم صلات نگفته است؛ در حکم حج نگفته است؛ در حکم جهاد نگفته است؛ در حکم خمس نگفته است؛ در حکم زکات نگفته است؛ در هیچ حکمی نگفته است؛ اما به مسئلهٔ ولایت که می‌رسد می‌گوید: ﴿رَضِيتُ﴾؛ الآن راضی شدم! تا به‌حال شما مسلمان بودید و رسول من احکام را برای شما می‌گفت و مطالب را برای شما نقل می‌کرد ولی من راضی نبودم، اما ﴿ٱلۡيَوۡمَ...رَضِيتُ﴾؛ امروز دیگر راضی شدم!

این رضایت، رضایت باطن است؛ یعنی امروز روزی است که بین قلب انسان و پروردگار، اتّصال انجام می‌شود؛ وإلاّ احکام که قبلاً بوده است و قضیه از نظر مسائل عادی و ظاهری فرقی نکرده است.

حقیقت دین ـ که عبارت است از تکامل و به فعلیّت رسیدن استعدادها ـ به ولایت امیرالمؤمنین احتیاج دارد و بدون ولایت امیرالمؤمنین، هیچ‌کدام از عبادات از مرتبهٔ ظاهر عبور نمی‌کنند! لذا [روایت] داریم که اگر کسی هزار سال نماز بخواند و روزه بگیرد و تمام آنچه در روی زمین است انفاق کند و بین صفا و مروه بمیرد، اما ولایت امیرالمؤمنین را نداشته باشد، پشیزی ارزش ندارد![2]

---

[1] برگرفته از کلام أباعبداللَه الحسین علیه السلام در مثیر الأحزان، ص ۲۵:
«فَقالَ الحُسینُ: "و علَی الإسلامِ السّلامُ إذ قد بُلِیَتِ الأمّةُ بِراعٍ مثلِ یَزید!"»

[2] رجوع شود به المحاسن، ج ۱، ص ۹۰ ـ ۹۲.

این مسئله نه‌تنها مربوط به ما است، بلکه در روایت است که تمام انبیای گذشته، اول ولایت امیرالمؤمنین را قبول کردند و بعد خدا آنها را به رسالت فرستاد.[1] خب امیرالمؤمنین که بعد از سه چهار هزار سال می‌خواهد بیاید، ـ البته بدن عادی و عنصری‌اش ـ پس این مسئله برای چیست؟ برای این است که راه آنها، باطن و نفس امیرالمؤمنین است؛ چون امیرالمؤمنین دارد حقیقت را می‌بیند!

لذا مرحوم قاضی ـ رضوان اللَه علیه ـ فرمودند:

«امکان ندارد که کسی بدون ولایت امیرالمؤمنین به لقای پروردگار برسد و آن عوالم غیبی برای او منکشف بشود!»[2]

اگر هم در بعضی از مراتب، به‌طور غفلت و با جهل بسیط ـ نه با جهل مرکب ـ حرکت کرده باشد؛ وقتی که مسئله برای او روشن بشود قبول می‌کند.

امروز روز عید غدیر است و به این جهت ما امروز را جشن می‌گیریم که آن حقیقت ارتباط ما و کیفیّت تعلّق ما با پروردگار در امروز شکل گرفته است و بدون امروز و بدون ولایت امیرالمؤمنین، ما حیران و گیج و سَکران هستیم و امیرالمؤمنین و ولایت او است که به اعمال ما جان و روح می‌دهد.

داستان روز غدیر

پیغمبر دستور دادند تا از جِهاز شتران منبری درست کنند. آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام را در کنار خودشان قرار دادند. سپس خطبه خواندند و بعد از اینکه فرمودند که ای مردم، من برای شما چه کسی بودم و از من چه دیدید و صحبت‌ها و کارها و همهٔ زحماتی را که در این مدّت برای مردم کشیده بودند، به‌عنوان مقدمه بیان کردند و به مسئلهٔ ولایت رسیدند، دست امیرالمؤمنین را بلند کردند و او را به‌عنوان ولیّ و خلیفه برای آنها نصب کردند.

قضیه، خیلی قضیهٔ عجیبی است! مسئله، خیلی مسئلهٔ مهمّی است! ما آن حالت رسول خدا را در امروز که دارد نتیجهٔ رسالت و بعثت را برای مردم می‌آورد، تصوّر کنیم! واقعاً پیغمبر چه حالی داشت؟ مردم در آن‌موقع چه شور و حالی داشتند و چه فضا و جوّی بر آن زمان حاکم بود و در چه وضعیّتی بودند؟ در روایت داریم که حتی حال مخالفین هم عوض شده بود و تغییر کرده بود!

اشعار حسّان در روز عید غدیر

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۴۳۷.

[2] توحید علمی و عینی، ص ۴۰:

«مرحوم آیةاللَه عارف بی‌بدیل حاج میرزا علی آقای قاضی رحمة اللَه علیه می‌فرموده است: "محال است کسی به درجهٔ توحید و عرفان برسد و مقامات و کمالات توحیدی را پیدا نماید، و قضیهٔ ولایت بر او منکشف نگردد!"»

حسّان بن ثابت که یکی از مخالفین امیرالمؤمنین بود، از پیغمبر اجازه گرفت تا قصیده‌ای را برای مردم بخواند و حضرت به او اجازه دادند. اشعارش این بود:

يُناديهِم يومَ الغَديرِ نَبيُّهم *** بِخُمٍّ و أسمِع بِالرَّسولِ مُناديًا

فَمَن كُنتُ مَولاهُ فَهذا وَليُّه *** فَكونوا لَهُ أنصارَ صِدقٍ مُواليًا

هُناكَ دَعَا اللَهمّ والِ وَليَّهُ *** وَ كُن لِلَّذى عادَى عَليًّا مُعاديًا[1]

بعد حضرت فرمودند:

«لاتزالُ يا حَسّانُ مُؤيَّدًا بروحِ القُدُسِ ما نَصَرتَنا بلِسانِك؛ "[ای حسّان،] تا وقتی که با زبانت ما را کمك می‌کنی، مؤیَّد به روح‌القدس هستی!"»

در این کلام رسول خدا یک حکایت و یک اشاره است! حالا همین حسّان که این شعرها را گفته، بعد از پیغمبر به جانب آنها می‌رود![2] این قضیه برای این است که آن دین و ایمان [در قلب] نفوذ نکرده و جهل حاکم است و نفس هم از دستبرد شیطان به دور نیست.

در امروز رسول خدا عمامهٔ امیرالمؤمنین را از سرش برداشتند و عمامهٔ خضرا را که عمامهٔ سبزی بود و اسمش «سَحاب» بود، بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام بستند و مردم را به‌عنوان خلافت الهی دعوت به بیعت کردند.[3]

امروز هم بر حسب حُسن اتّفاق، روز تبرّک و تلبّس یکی از دوستان ما به لباس رسول خدا و لباس روحانیّت و لباس تبلیغ است.

البته قبلاً در زمان مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ خود ایشان در دو روز نیمهٔ شعبان و عید غدیر عمامه می‌گذاشتند، ولی از قدیم گفته‌اند:

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۷. امام شناسی، ج ۷، ص ۷۳ و ۷٤:

«در روز غدیر خم، پیغمبرِ این قوم و جمعیّت، این قوم را ندا می‌کند؛ و چقدر ندای این پیغمبر که منادی است شنوا کننده و فهماننده است.

پس ای مردم، هر کس که من مولای او هستم، اینک علی ولیّ او است! و شما مردم، یاران صدّیق و موالیان راستین او در هر حال بوده باشید!

در آنجا است که پیامبر دعا کرد: بار پروردگار من، تو ولایت کسی را داشته باش که او ولایت علی را دارد و نسبت به کسی که با علی خصومت ورزد، دشمن باش!»

[2] رجوع شود به الجمل و النصرة، ص ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۱ و ۲۲۲؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲٦۹.

[3] فرائد السمطین، ج ۱، ص ۷۵ و ۷٦.

مهر جهان روز چو پنهان شود ❊❊❊ شب‌پره بازیگر میدان شود[1]

علیٰ کلّ‌حال لابد جنبهٔ سیادت و تبرّک به یک‌هم‌چنین روزی مورد نظر [دوستان] بوده است [که بنده را برای این مسئله انتخاب کرده‌اند، و ما] امیدوار هستیم که إن‌شاءاللَه [مدد] روح ایشان و همچنین ادعیهٔ ایشان شامل حال همهٔ ما باشد.

وظیفهٔ افراد بعد از ملبّس شدن

﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ﴾؛ مسئلهٔ مهم این است که ما باید بدانیم: حالا که ما عمامهٔ پیغمبر را بر سر گذاشته‌ایم، آیا تبلیغ رسالت رسول‌اللَه را می‌کنیم یا تبلیغ دیگران را می‌کنیم؟ این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمّی است!

﴿وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ﴾؛ یک نماینده و ممثّل رسول خدا باید بداند که کیفیّت معاشرت و تکلّم و رفتار رسول خدا در میان افراد چگونه بوده است و چطور در برابر حق موضع می‌گرفتند و ارتباط پیغمبر با افراد و با یهود و نصاریٰ و با مسلمین چطور بوده است. از نظر تواضع و کیفیّت معاشرت و ارتباط با مردم چطور بوده است. پیغمبر و ائمه علیهم السلام در بیان مطالب چطور بودند. یک ممثّل و نماینده و کسی که می‌خواهد خود را در ذیّ لباس رسول خدا دربیاورد باید متوجّه این مسائل باشد. باید اتّجاه و فکر و مَشی او فقط و فقط متوجّه پروردگار و تحصیل رضای امام زمان علیه السلام باشد؛ نه شخص دیگر! ما شخص دیگر نداریم! دنیا چیست؟! مصالح دنیا چیست؟! منافع دنیا چیست؟!

قرائت اشعاری در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام

من قصد داشتم که برای امروز و خصوصیّت این مجلس، بیشتر از این صحبت کنم، اما ظاهراً و بلکه واقعاً مجلس بسیار به طول انجامیده و به نظر می‌رسد که اطالهٔ بیش از این دیگر مُملّ است.

در آن زمانی که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در طهران بودند، یادم می‌آید که یک سال در شب عید غدیر، خود ایشان در مسجد قائم منبر رفتند و صحبت کردند و چند بیت شعر خواندند و رفقا و دوستان هم جواب می‌دادند. حالا من هم فقراتی از آن اشعار را از باب تیمّن و تبرّک انتخاب کرده‌ام و آن را می‌خوانم و دوستان هم جواب می‌دهند تا اینکه إن‌شاءاللَه دیگر زودتر مسئله را تمام کنیم.

سورهٔ و الشّمس رویت یا امیرالمؤمنین ❊❊❊ آیهٔ و اللّیل مویت یا امیرالمؤمنین

هست هرجا گفت و گویت یا امیرالمؤمنین

---

[1] امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۷۶۲:

مهر درخشنده چو پنهان شود ❊❊❊ شب‌پره بازیگر میدان شود

ای به گِرد خرمن جودت سلیمان همچو مور *** ای دم جان‌آفرینت روح‌بخش نفخ صور
حاکی از نور جمالت آیهٔ اللَهُ نور *** پرتوی از مِهر رویت آتش وادیّ طور
داشت موسیٰ آرزویت یا امیرالمؤمنین
گُمرهان خلق را خضر سبیلی یا علی *** امّت مرحومه را در ره دلیلی یا علی
اوستاد و رَهنمای جبرئیلی یا علی *** چون‌که یکتا مظهر ربّ جلیلی یا علی
قبله‌گاهم خاک کویت، یا امیرالمؤمنین
وارث علم نبیّ و سِرّ ما أوحیٰ تویی *** خسرو مُلک جهان و تخت أو أدنیٰ تویی
حُکمران عالم هستیّ و مافیها تویی *** من چه گویم تاجدار عَلّمَ الأسماء تویی
عرش فرش خاک کویت یا امیرالمؤمنین
حاشَ لله یا علی گر گویمت عیسیٰ دمی *** گر بخواهی صد مسیحا زنده سازی هر دمی
نعمت خُلد برین از ابر جودت شبنمی *** یا علی در هر دمی هستی تو در هر عالمی
حق ز هر سو روبه‌رویت یا امیرالمؤمنین
خواست احمد در غدیر خُم ید بیضا کند *** آشکارا بر خلایق سِرّ ما أوحیٰ کند
بهر تعیین ولیّ، امر خدا اجرا کند *** تا تو را از امر حق بر ماسویٰ مولا کند
کرد زان رو گفت و گویت یا امیرالمؤمنین
ای تو در خِلقت امام اوّلین و آخرین *** ذات پاکت مَظهر توحید ربّ العالمین
چون کنی تسبیح و حمد خالق حُسن آفرین *** در وجود قُدسیان و در تن روح‌الأمین
روح بخشد ذکر هویت یا امیرالمؤمنین
گر نبودی مَنعَم از دربار ربّ العالمین *** فاش گفتم پیش تو إیّاک نعبد نستعین
غیر حُبّ و بُغض تو باللَه نباشد کفر و دین[1] *** ای ز عشقت مستی عِلویّ و خیل عارفین
مستی چرخ از سبویت یا امیرالمؤمنین
سورهٔ و الشّمس رویت یا امیرالمؤمنین *** آیهٔ و اللّیل مویت یا امیرالمؤمنین
هست هرجا گفت و گویت یا امیرالمؤمنین[2]

---

[1] همهٔ این مطالب طبق مضمون روایات است!۱
۱) رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۷۱.
[2] مطلع انوار، ج ۹، ص ۱۹۸ ـ ۲۰۲.

پروردگارا تو را قسم می‌دهیم به حقّ اَحبّ اسماء خودت و به ذوات مقدّسۀ رسولت و امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فاطمۀ زهرا و الحسنِ و الحُسینِ و التِّسعةِ الطیّبةِ الطاّهرةِ مِن ذُرّیةِ الحُسینِ یا اللَه یا اللَه....

پروردگارا ما را ببخش و بیامرز! تا ما را نیامرزیده‌ای از این دنیا مبر! قلم عفو بر جمیع سرائر أعمال ما بکش! پروردگارا ما را در صراط امیرالمؤمنین علیه السلام که همان صراط مستقیم و مَمشای قویم تو است، از هر گزندی و از هر بلیّه‌ای و انحرافی مصون و محفوظ بدار! ما را در ولایت آن حضرت ثابت قدم بدار! ما را با ولای او زنده بدار و با ولای او بمیران! استعدادهای ما را در راه ولایت ائمۀ معصومین علیهم السلام به فعلیّت برسان! ما را در دنیا از زیارت اهل‌بیت و در آخرت از شفاعت آنها محروم مگردان! در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما! بزرگان و زُعمای دین در پناه خودت برای حفظ اسلام از هر گزندی مصون و محفوظ بدار! برای تعجیل در فرج امام زمان علیه السلام و رفع گرفتاری از شیعیان امیرالمؤمنین، پنج صلوات ختم بفرمایید!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آلِ‌محمّدٍ